

۲۰۰۱ TRIBUN 6, Q1

KOD: TR649

تریبون ۶ ۲۰۰۱

خان د اداش کیست؟!

محمد رضا لوائی

«پنبه داغ جنون ایچره نهان دیر بدنیم
دیری اولدوقدا لباسیم بودور اولسم کفنینم»
«مولانا فضولی»

گفتار اول

انسان‌ها و ساعقه‌ها، پیرامونم می‌درخشند و اندرون را به آتش می‌کشند. و شعله‌ها چونان اشتران شعله‌پوش، خبر از راههای نپیموده دارند و گام‌های نیاسوده. در روانم کاروانی از انسانهای اسب سوار شمشیر بدست جاری است. انسانهایی که امروزه اسبشان زمان است و شمشیرشان قلم. انسانهایی که باید گذارشان از گذرگاههای مشکوک هجمه و رگبار، برای آیندگان گزارش شود. انسانهایی که «پراز خون موسیقی ترکی» اند. و من بی‌تاب نوشتن از اینان هستم. بی‌تاب نوشتن از جامعه‌ای هستم که باتشکل‌های انسانی و فرهنگی گوناگون ضعف اعصاب دارد. زخم درون را چاره نکرده و زخم برون راپاره می‌کند. مریض است و بنظر لاعلاج. خونریزی داخلی نموده و درمانش نیازمند طبیب‌های حاذق است و ماهر. ما در مرکز زخم‌های نورس و نارس، پیچیده در شولای کژفهمی و منفعت‌جویی، به‌چرک اندر نشسته‌ایم. اندرونی ما پراز عفن است. قاچاق، طلاق، رشوه، اعتیاد، قتل، خودکشی، سرقت، بیکاری، رباخواری، فحشا، تزویر و ریا و هزاران هزار درد بی‌درمان.

درد ما ویرانی‌های درون‌است که ناخواسته مارا به زانو درمی‌آورد. دیگر برای نوشتن پرنده کافی نیست. دیگر برای نوشتن نور لازم نیست. آموخته‌ام که حیات بدون خون آغاز نمی‌شود و خون من در دستهای توست خان‌داداش. بی‌تاب افشا کردن تو هستم. بی‌تاب رو شدن دست‌هایی هستم که از آن انسان‌نماهایی درشت هستند. همانهایی که در تاریکترین زوایای عافیت و منفعت، به جستجوی چپ و راست، چپو راست می‌شوند و من که مظلوم‌ترین موجود شعور و تفکر، زیر هجمه مانورهای دو جناح قدرتی نابالغ، خودکشی می‌شوم. اگر قبول کنیم که چپ و راست دو لبه یک قیچی‌اند باید این واقعیت را نیز بپذیریم که این قیچی در دستهای توست خان‌داداش. من در سایه باستانی یک شیر سنگی و در حوالی مخوفناک یک اسکلت چند هزار ساله، راحت‌تر و آسوده‌تر از با تو بودن هستم. نام تو «انبوه خلق پایکوب» را بر سرم‌آوار می‌کند.

نام تو پلکانی است که ره به جایی نمی‌برد مگر به طبقه سنگی تاجر و جمود. نامت عجین خشکسالی و قحطی است. تو موبایل بدست و ماشین به زیر پا و با میزی در انحصار، تندیس فقر و خشونت و خیانتی. مثل شیخ نشین‌های عرب شی‌زدگی تو، عامل تصعید توست، خبر داری که سالانه، هشتاد میلیارد تومان سرمایه این مرز و بوم به دامان وهابی‌ها ریخته می‌شود؟ و من این وسط به جرم نوشتن حقایقی چند از بی‌عدالتی و نداری و فقر، محکوم به بی‌دینی‌ام. خبر داری که سدسازی بر روی رودهارا با سدسازی جلوی اصلاحات قاطی کرده‌ای؟! البته من اصلاح طلب نیستم چون بین اصلاح و طالب اصلاح فاصله‌های درازی نهفته است. من طبقه زیرین و فرو ریخته این اجتماع بی‌در و پیکرم و تو فاصله فاحشی را بین طبقات اجتماعی این سرزمین منجر شده‌ای. من حتی به دنبال مدرنیته و بسا مدرن و مدنی بازی نیستم چون تو مرا آنقدر مشغول هویت جویی و بازیابی قومی خویشتم کرده‌ای که دیگر جز همین قلم رنجور برایم چیزی باقی نمانده است. در مملکتی که هنرمندان ساختگی و نویسندگان باسماه‌ای، مال و مدال دریافت میدارند و هنرآفرینان اصیل مردمی محتاج نان شب خویشند چه حادثه‌ای میتواند رخ داده باشد؟ با کدام بیشرمی و وقاحتی، مرا پایگاه دشمن همیشه خیالی خویش میدانی و می‌خوانی داداش؟ مگر زبان و فرهنگ من جز تواضع و فروتنی، جز خرد و دانش، جز همزیستی مسالمت‌آمیز، چیز دیگری به تو داده که اینچنین با من لج افتاده‌ای؟ چگونه شد

که تو خودی به بارآمدی و من غیرخودی؟ من که تشیع را به تو ارزانی داشتم. من که با خلفای عثمانی ها در افتادم تا تو را از منجلاب فروپاشی نجات دهم چگونه متهم به تجزیه طلبی من کرده؟ اگر جهمی تو راننده جریانی منحرف است که گستره آن را خود تو به با نشانده ای. مصلحت جویی های تو مرزهای مبهم بی اعتمادی را خط کشی می کنند. اما من در سایه اندیشه های والای پدران و اجدادم، بر آنم که تا خود را احیا کنم و تو را افشا سازم. قلم من بر آن است تا پلی میان مبادی بیاویزد و طرحی از اصول و مبانی ریزد. من واقع بینانه از تو می خواهم که دست از منفعت های شخصی خویش برداری و به منافع همگنی بیندیشی. باعینک شوونیستی نمی توان نگاه ملی داشت. دیگر لو رفته ای. بدون تعارف بگویم خان داداش. من ترک هستم و تو فارس. دو فرهنگ دو ملیت و دو انسان. با هم و با ایمان. من و تو ناگریز و ناگزیر از یکدیگریم. و سرزمین مادری، نخستین پایگاه اندیشه های متضاد و همگن ماست. ریشه های اختلاف هایمان را در کشورهای دیشر مجو. قبول کن که «ظریف ترین رخداده ها در بطن مادر اتفاق می افتد.»

گفتار دوم

اما گذشته از این مسائل و با توجه به اینکه خوانندگان بسیاری درخواست کرده اند تا تو را بوضوح بشناسانم، پس لازم است که مطالب و موارد زیر با حضور خودت به خوانندگان انتقال و تفهیم اتهام، ببخشید، تفهیم هویت گردد.

۱- خان داداش آنقدر مرا و نویسندگان ترک آذربایجانی را دوست دارد که هر آن می خواهد با ماشین بغلمان کند و با گلوله ببوسد مان.

۲- خان داداش در هزار توی اندیشه های خویش طرح ترک زدائی و ترک ستیزی را ریخته و صدا و سیما، آموزش و پرورش، مطبوعات و ناشرین را بر آن واداشته تا با استانداردهای خان داداش همسو گردند. وی در آموزش و پرورش که با آنهمه ادعایش و طی سه سال آموزش در دوره راهنمائی، سه سال در دبیرستان و چندین سال در دانشگاه هنوز نتوانسته زبان انگلیسی را به خالی مغز جوان این دیار بچپاند، از تدریس زبان ترک متنفر است ووو...

۳- خان داداش دیروز در گوشم نالید که من نیز چون تو می‌اندیشم اما چه کنم که نمی‌توانم برای کاری کنم. بنابراین او اصلاً دو جانبه نیست!

۴- خان داداش در نخجوان برای شهریار و بزرگان ترک‌گوی، سنگ تمام گذاشته و خود را حامی و نجات‌دهندهٔ زبان و فرهنگ ترکی قلمداد می‌کند اما به من می‌گوید پان‌ترکیست.

۵- خان داداش معدن سونگون و خاروانا را از بغل گوشمان کش می‌رود و به ناکجاآباد می‌برد.

۶- خان داداش در تبریز برای مردمی که به زبان مقدس ترکی صحبت می‌کنند رادیو پیام راه انداخته‌است که هدفش نه تهاجم است نه تضعیف زبان‌ها.

۷- او از طرف وزارت ارشاد مسئول و مشغول سانسور کتابهای من است و دریغ و درد که توهم شاعری نیز دارد.

۸- خان داداش تهدیدم کرده است که ادامه ندهم و سرم را به زیر بیندازم بروم دنبال شاعری و ترجمه و کوفت و مرض.

۹- او بر آن است تا با ایجاد رعب و وحشت تحقیر و سرکوبی، شایعه و روان‌پریشی و مارک‌زنی‌های گوناگون مرا از نوشتن یکی دو ورق حقیقت باز دارد.

۱۰- و دست آخر اینکه همانگونه که نقطهٔ ضعف آشیل پاشنه‌اش بود و نقطهٔ ضعف اسفندیار چشمانش، نقطهٔ ضعف خان داداش دهان اوست. هر وقت کسی را دیدی که بغل دست تو نشسته و مرا متهم به دین‌گریزی، تجزیه‌طلبی، خود بزرگ‌بینی و .. می‌کند، حتم بدان که او خودش است. پس برای اینکه به دورهٔ امپراتوری او خاتمه دهی باید دهانش را ببندی! و این خواسته در صورتی تحقق خواهد یافت که خودت را مجهز به دانش و اندوخته‌های علمی، هنری و فرهنگی‌سازی و بازسازی خویش را سرلوحهٔ همهٔ برنامه‌هایت

قرار دهی. اگر اتفاقی نیفتد بعداً در این خصوص با شما حرف‌ها دارم. تا اطلاع ثانوی مواظبم باشید تا بعد.